

بیز بیز پشه‌ها

ظاهره ایسد

او که نبیزی، این جا بیزی؟

سیاهی پر شده بود. لپ قرمزی، کله گنده راعقب کشید و گفت: «خطر بیز!»

کله گنده گفت: «شاید او که نبیز، این جا بیز.»
ریزه میزه فکر کرد نکند کسی آن جا گیر افتاده. دلش سوخت، گفت: «من می روم بی بیزم.»
کله گنده هم می خواست برود توی چاه و ببیند چه خبر است؛ به ریزه میزه گفت: «با هم بییزیم.»

بقیه پشه‌ها ویز ویز کردند: «خطر بیز! خطر بیز!»
کله گنده شیرجه رفت توی چاه. ریزه میزه دنبالش پر پر زد. توی چاه تاریک بود. ریزه میزه و کله گنده بو کشیدند. بوی آب می آمد. رفتند پایین تر. رسیدند به آب. ریزه میزه تشنه شده بود، خواست آب بخورد که صدای بال وحشتناکی توی چاه پیچید. کله گنده فریاد زد: «مواظب بیز!»

صدای کبوتری از ته چاه می آمد. کله گنده ریزه میزه را هل داد و لای آجرهای چاه مخفی شدند. ریزه میزه با ترس و لرز گفت: «او کی بیز؟»
کله گنده گفت: «ویزز! حرف نبیز!»

کبوتر لای آجرهای چاه لانه داشت. سه تا جوجه توی لانه اش بودند. کبوتر توی لانه رفت و به جوجه هایش غذا داد. صدای لپ قرمزی و شل وول و دماغ نیزه ای توی چاه پیچید: «کله گنده ده ده! ریزه میزه زه زه! زنده بیزید زید زید؟»

کله گنده عصبانی شد. یواش گفت: «ویزز! ساکت بی بیزید!»

ریزه میزه پرسید: «او که نبیز، همین بیز؟»

بیز بیز پشه‌ها همه ی شهر را پریدند. هر کس را دیدند، پرسیدند: «او که نبیز، تو بیزی؟» اما او که نبود را، پیدا نکردند. کله گنده گفت: «بیز به سوی یک جای دیگر!»
پشه‌ها پر زدند و از شهر بیرون رفتند. خسته که شدند، لب چاهی نشستند. لپ قرمزی نگاهی توی چاه انداخت. توی چاه سیاه و تاریک بود. گفت: «الآن که روز بیز، چرا این جا شب بیز؟»

دماغ نیزه ای گفت: «حتماً او که نبیز، این جا بیز!»
شل وول پرید آن طرف چاه و گفت: «شاید این جا خوابیده بیز.»

پشه‌ها به هم نگاه کردند. ریزه میزه سرش را کرد توی چاه و گفت: «آهای او که نبیزی، این جا بیزی؟»
صدای توی چاه پیچید. پشه‌ها تعجب کردند. چشم‌های گردشان، گردتر شد. دماغ نیزه ای دماغش را کرد توی چاه و بو کشید و گفت: «فکر کنم این جا بیز.»

صدای دماغ نیزه ای توی چاه پیچید. کله گنده گفت: «همه با هم صدا بییزیم.»
بیز بیز پشه‌ها کله هایشان را کردند توی چاه و گفتند: «او که نبیزی، این جا بیزی؟»

صدای توی چاه تکرار شد: «او او او که که که نبی بی بی زی زی زی، این این این جا جا جا بی بی زی زی زی؟»

بیز بیز پشه‌ها هیچ وقت چنین صدایی نشنیده بودند. ترسیدند. شل وول از لبه ی چاه پرید عقب. یواش گفت: «این جا نبیز.»

کله گنده خم شد و توی چاه سرک کشید. چاه از



کله گنده گفت: «نه، او نوک
بیز مارو بیزبیز، ناهار بیز. زود فرار
بی بیز!»

ریزه میزه و کله گنده پرپرزان خودشان را رساندند
لب چاه. پشه ها تا آن ها را دیدند، بغلشان کردند و
ویزویز راه انداختند. کبوتر از چاه زد بیرون. پشه ها
ویز کشیدند و هر کدام یک طرف پریدند. کبوتر دور
شد. کله گنده که از ترس خرطومش می لرزید، گفت:
«افراد فرار بیزید!»

بیزبیز پشه ها دنبال کله گنده پَر به فرار گذاشتند.

